



از جمله موضوعات و مباحث مهمی که در متون ادب فارسی و به خصوص متون عرفانی درباره آن گفت و گو و نظریه پردازی شده، دیدگاه بزرگان ادب و عرفان درباره عشق و عقل است که هر یک با بینش و زبان مخصوص خود به وصف آن پرداخته اند.

ما در این مقاله قصد داریم که به بررسی و توصیف دیدگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی (۶۷۲-۶۰۴) در باب «عشق و عقل» پرداخته تا از یک سو به تازگی‌ها و ابتکارات اندیشه وی درباره این دو موضوع بی بریم و از سویی دیگر تفاوت‌ها و بدایع تفکر و زبان او را نسبت به اندیشه و بیان گذشتگان برجسته تر نماییم.

بر اساس تحقیقات و بررسی‌های به عمل آمده نگارنده این سطور که سالیان طولانی با دیوان شمس مأنوس بوده، این نتیجه حاصل گردیده که هیچ اصطلاحی به اندازه عشق به والامقامی و ارجمندی توصیف نشده، به گونه‌ای که تقریباً اکثر صفحات دیوان شمس را در بر گرفته است.

این عشقی که مولانا از آن تمجید می‌نماید «اسطربلاب اسرار حق» است که با ملاقات شمس الدین تبریزی (۶۴۵-۵۸۲) شعله‌ور

گردید، بنابراین می‌توان گفت که سخنان او درباره عشق که از نخستین تا آخرین صفحات دیوان او را در لفاف خود پیچیده، رنگین، آتشین و پر شور و هیجان است.

یادآوری این نکته ضروری است که پیش از مولانا نیز بزرگان ادب و عرفان به توصیف عشق پرداخته و دیدگاه‌های خویش را بیان نموده اند اما توصیف و بینش مولانا کاملاً متمایز است. ما در اینجا، قبل از پرداختن به نظریات مولوی، لازم می‌بینیم که به توصیف دیدگاه چندتن از این بزرگان بپردازیم. در کتاب *عطف الالف المؤلف...* اثر طبع ابوالحسن دیلمی (م ۳۹۱ هـ. ق) که از جمله کتب ارزشمند اما ناشناخته محسوب می‌شود، اینگونه از عشق یاد شده: «عشق، شدت و لغ برای ذکر محبوب است.»^۱ و یا «عشق، شجاع‌کننده ترسو، سخی‌کننده بخیل و برانگیزاننده عزم افراد عاجز است.»^۲

همچنین در کتاب یاد شده، عشق و محبت به پنج دسته و برای پنج صنف در نظر گرفته شده: «نوع الهی برای اهل توحید و نوع عقلی برای اهل معرفت و نوع روحانی برای خواص مردم، نوع طبیعی برای عامه مردم و نوع بهیمی برای اراذل الناس است.»^۳



دکتر سیده مریم ابوالقاسم

دربارهٔ عشق دارد و می گوید: «عشق، مردم خوارست او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد و چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود، حکم او را بود.»^۶ و نیز آمده: «حقیقت عشق، جز بر مرکب جان سوار نیاید، اما دل محل صفات اوست و او خود به حجب عز خود متعزز است، کس ذات و صفات او چه داند؟»^۷

حکیم سنایی غزنوی (م ۵۳۵ هـ) نیز که اولین اثر مدون منظوم عرفانی را از او داریم با تعبیر زیبایی «آب آتش افروز و آتش آب سوز» از عشق یاد می کند و می گوید:
دلبر جای ربای عشق آمد

سر بر و سرنمای عشق آمد

عشق با سر بریده گوید راز

زانکه داند که سر بود غماز

آب آتش فروز عشق آمد

آتش آب سوز عشق آمد

عشق بی چار میخ تن باشد

مرغ دانا قفس شکن باشد^۸

عین القضاة همدانی (مقتول ۵۲۵ هـ) تمهید ششم کتاب گرانقدر تمهیدات خود را دربارهٔ حقیقت عشق نگاشته است که می گوید: «عشق، فرض راه است همه کس را. دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوق مهبان تا قدر این کلمات ترا حاصل آید، دریغا از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد.»^۹

روزبهان یقلی (م ۶۰۶ هـ) در کتاب شرح شطحیات، عشق راناشی از جمال بیکران حضرت حق می داند و می گوید: «عشق از جمال او آمد از آن بی منتهاست.»^{۱۰}

احمد غزالی (م ۵۲۰ هـ) در کتاب سوانح العشاق، توصیفات زیبایی

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۳۷) در کتاب نفیس منطق الطیر خویش، درباره حقیقت عشق می گوید:
درد و خون دل بیاید عشق را

قصه مشکل بیاید عشق را

عشق مغز کاینات آمد مدام

لیک نبود عشق بی دردی تمام^۹

و بالاخره مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی با توجه به تجارب و آگاهی هایی که از پیشینیان به او به ارث رسیده و در طول حیات پر ماجرای خویش کسب نموده، معتقد است که:

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

شادباش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد^{۱۰}

و نیز در جایی دیگر از مثنوی می گوید:

علت عاشق ز علتها جداست

عشق اصطراب اسرار خداست

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت^{۱۱}

اوج اندیشه و زبان مولانا در باب عشق را باید از دیوان غزلیات او سراغ گرفت، تنوع افکار و تازگی های اندیشه او در دیوان شمس بیشتر جلوه می نماید. او با دیدگاهی تازه و اندیشه ای نو و بیانی دلنشین و شیوا به توصیف عشق می پردازد که در مقایسه با توصیفات پیشینیان متفاوت و متمایز است.

مولانا، عشق را «امر کل» می شمارد که به واسطه قدرت او آسمانها با یکدیگر ائتلاف پیدا نموده و موتور قدرت و حرکت کاینات به شمار می رود.

عشق امر کل، مارتعه او قلم و ماجرعه

او صد دلیل آورده و ما کرده استدلالها

از عشق، گردون مؤتلف بی عشق اختر منخسف

از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها

(۲۴/۱ و ۳۳)

عشقی که مولانا از آن یاد می کند، عشق الهی است که حقیقت

عشق را تشکیل می دهد و برای اینکه با عشق های مادی و زمینی متمایز گردد از عشق مادی به عنوان شمشیر چوبینی یاد گردیده که سست و کند است اما از آنجایی که خاصیت عشق، تهذیب باطن است می تواند در نهایت به عشق معنوی بیوندد^{۱۲}.

عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود

آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا

عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سالها

شد آخر آن عشق خدا می کرد بر یوسف قفا

(۳۳۸ و ۳۳۹/۱)

ترک کام و آرزو از جمله خصوصیات بارز عشق است.

چيست با عشق آشنا بودن؟

بجز از کام دل جدا بودن

(۲۲۱۹۸/۴)

در عشق، آتشی نهفته شده که به واسطه قدرت او جملگی خجل اند و هر چیزی در مقابل آن ناتوان جلوه می کند، آدمی بدون هدایت آن گمراه است و هر صاحب قدرتی، غلام و بنده اوست.

عشق فروخت آتشی کاب حیات ازو خجل

پرس که از برای که آن ز برای نفس ما

(۶۴۴/۱)

بدم بی عشق گمراهی، در آمد عشق ناگاهی

بدم کوهی شدم کاهی برای اسب سلطان را

(۷۱۳/۱)

و از همه مهمتر اینکه عقل از بی عشق آمده و طفیلی اوست.

عقل از پی عشق آمد در عالم خاک آرنی

عقلی به نمی باید بی عهد و وفایی را

(۸۹۷/۱)

عشق، نغز و خوب و زیباست و چون خورشیدی است که گرمی

و حرارت می بخشد، آموزگار خوبی است و اضداد را در خود نهفته دارد.

زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا

چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست خدایا

چه گرمیم چه گرمیم ازین عشق چو خورشید

چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست خدایا

(۱۰۵۹، ۱۰۶۰/۱)

تو مادر مرده را شیون میاموز

که استادست عشق، آموز ما را

(۱۲۰۳/۱)

به واسطه قدرت او، همه چیز مبدل می گردد، و رای شش جهت

مادی راه می جوید و چه بسا منصورهایی که به اعتماد و تکیه او، دار را برگزیده اند.

در عشق بدل شود همه چیز

ترکی سازند امرنی را

(۱۳۸۷/۱)

در میان پرده خون عشق را گلزارها

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها

عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست

عشق گوید: راه هست و رفته ام من بارها

ای بسا منصور پنهان، ز اعتماد جان عشق

ترک منبرها بگفته، بر شده بر دارها

(۱۵۲۱، ۱۵۲۳/۱)

عشق، معراج به سوی حضرت دوست است.

عشق معراجیست سوی بام سلطان جمال

از رخ عاشق فرو خوان قصه معراج را

(۱۵۳۲/۱)

عشق در مقایسه با عقل سرعت عمل دارد و در مقام تمثیل گفته

شده که تا عقل بخواید اندیشه و استدلال کند، عشق تا فلک هفتم تاخته و نیز عقل تا بخواید از بهر حج شتر بجوید عشق تا کوه صفا هم

رفته و برگشته:

عقل تا تدبیر و اندیشه کند

رفته باشد عشق تا هفتم سما

عقل تا جوید شتر از بهر حج

رفته باشد عشق بر کوه صفا

(۲۰۳۱، ۲۰۳۲/۱)

آخر آن به مراتب از اولش بهتر است و اصولاً خداوند عشق را

آفریده تادر او بیاویزیم.
آخر عشق به زاوگ اوست

توز آخر سوی آغاز میا
(۲۰۳۷/۱)

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم

که نیست لایق پیچش ملک تعالی را
(۲۳۷۶/۱)

در دیوان شمس گاهی عشق همان «معشوق» است و صفات معشوق را داراست از جمله این که گفته شده از مکان پاک و بری است و هرانسان و موجود ناتوانی، توانایی حمل بار او را ندارد. چه اضطراب که بالا و زیر عالم راست؟

زعشق، کوست منزه ز زیر و از بالا
(۲۳۹۴/۱)

گفت: بشنو اولاً شمه ز اسرار ما

هر ستوری لاغری کی کشاند بار ما؟

اوست که توانایی عروج می یابد و حجابها زایل می گردد.
که عشق خلعت جانست و طوق کرمانا^{۱۳}

برای ملک وصال و برای رفع حجاب
(۳۴۲۲/۱)

در بیتی از آن، با عنوان «جان همه پیشه ها» و در بیتی دیگر از آن با عنوانی چون «خوش گوار، ذوق دهن و نشو جان» یاد شده است.
من عشق خورم که خوش گوار است

ذوق دهنست و نشو جانست
(۳۹۹۹/۱)

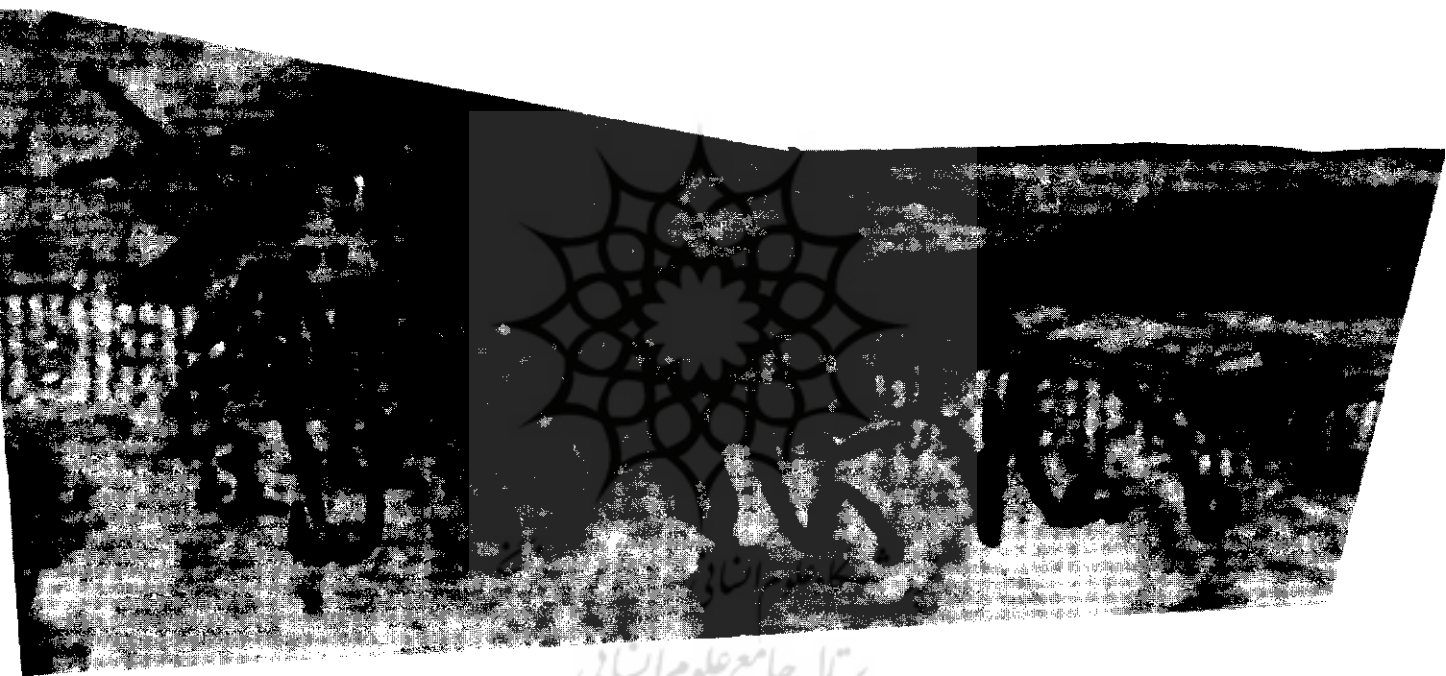
جان جمله پیشه ها عشقست اما آنک او

تره زار دل نبیند درفتد در ترهات
(۴۱۱۵/۱)

عشق و عقل و معرفت هر سه نردبان بام حق هستند.

عقل و عشق و معرفت شد نردبان بام حق

لیک حق را در حقیقت نردبانی دیگرست



رتال جامع علوم انسانی

(۴۰۹۴/۱)

پایداری و بقا در ذات عشق حق نهفته شده است، ترک اختیار از لوازم ضروری اوست.

در هیچ دفتر و ورقی نمی توان، توصیف واقعی آن را جست و براهین او نیز بهترین برهان هاست.

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست

هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست
(۴۱۸۲/۱)

گر تو عاشق شده عشق تو برهان تو بس

ورتو عاشق شده ای پس طلب برهان چیست؟
(۴۳۰۱/۱)

گویند عشق چیست؟ بگوترک اختیار

هر کوز اختیار نرست اختیار نیست
(۴۸۰۹/۱)

عشقست و عاشقست که باقیست تا ابد

دل بر جزین منه که بجز مستعار نیست
(۴۸۱۱/۱)

(۲۶۷۳/۱)

با آمدن عشق، اندیشه های مادی رخت بر می بندد، عشق صبح صادق و اندیشه در مقایسه با او صبح کاذب است.

عشق تو چون در آمد اندیشه مرد پیشش

عشق تو صبح صادق، اندیشه صبح کاذب

(۳۳۵۶/۱)

عشق و طلب هر دو آینه تجلی حقند.

عشق و طلب چه باشد؟ آینه تجلی

نقش و حسد چه باشد؟ آینه معایب

(۳۳۶۲/۱)

مولانا در بیتی به ارتباط بین عشق و ملامت اشاره می کند و معتقد است که هر کجا عشق باشد ملامت را نیز باید در آنجا جست. قبل از مولانا احمد غزالی هم به ارتباط بین عشق و ملامت اشاره داشته است.

هر سوی که عشق رخت بنهاد

هر جا که ملامتست آنجاست

(۳۹۲۰/۱)

عشق، خلعت جان محسوب می گردد و جان به واسطه قدرت

در جایی دیگر گفته شده که «عنایت، سعادت، گشایش دل و هدایت صفت اوست. کسی یارای تعلیم حقیقت عشق را ندارد، در کتاب و مدرسه‌های مادی نمی‌توان از آن سراغ گرفت، پادشاه هستی به‌شمار می‌رود و عاشقان به واسطه نور او حیات می‌گیرند.»
عشق جز دولت و عنایت نیست

عشق را بوحیفه درس نکرد
عشق را در او روایت نیست
شافعی را در او روایت نیست
علم عشاق را نهایت نیست
(۵۲۸۶-۵۲۸۸/۱)

تو پادشهی و جمله عشاق
هر کس که سری و دیده داشت
خورشید توی و ذره از تست
هم‌رنگ تو پادشاه نژادند
دیدند ترا سری نهادند
وان نور بنور باز دادند
(۷۱۷۶-۷۱۷۹/۲)

شیرینی جان محسوب می‌گردد و سراسر وجودش را چاشنی معنوی فراگرفته، از دریای وجود حق ناشی شده و در دل حقیقت جویان مسکن می‌گزیند.
عشق شیرینی جانست و همه چاشنی است

چاشنی و مزه را صورت و رنگی نبود
عشق شاخچست ز دریا که در آید در دل
جای دریا و گهر سینه تنگی نبود

کار روبه نبود عشق که هر رویه را
حمله شیر نر و کبر پلنگی نبود
(۸۳۴۱-۸۳۴۵/۲)

عشق، کیمیای کیمیا ساز محسوب می‌شود، خاک را به گنج معانی تبدیل می‌کند و نردبان خرد است. عقل به واسطه وجود او

متعالی می‌شود و او جی می‌گیرد. طیب دل است و صاحبقرانی می‌کند. ارمغان‌های غریب به دنبال دارد و حقیقت وجودیش بیش از یکی نیست.

عشق اکنون مهربانی می‌کند
جان جان امروز جانی می‌کند
کیمیای کیمیا سازست عشق
خاک را گنج معانی می‌کند

گاه درها می‌گشاید برفلک
گاه خرد را نردبانی می‌کند
گاه چو صهبا بزم شادی می‌نهد
گاه چو دریا در فشان می‌کند
گاه چو روح الله صلیبی می‌شود
چو قرین شد عشق او با جانها

مویم صاحبقرانی می‌کند
(۸۵۸۱-۸۵۸۶/۲)
یکیست عشق لیکن هر صورتی نماید
وین احولان خس را دو چار می‌نماید
(۸۹۷۰/۲)

زنده حقیقی کسی است که از عشق زاده شده باشد.
در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید
دانی که کیست زنده؟! آنکوز عشق زاید
(۸۸۲۴/۲)

در تشبیه زیبایی از عشق به عنوان خلیفه‌ای یاد شده که خطبه به نام اوست و نیز رابطه بین دل و عشق چون رابطه ابوبکر و پیامبر (ص) انگاشته شده است.
عشق همایون بیست، خطبه بنام ویست
از سر ما کم مباد سایه این کقباد
(۹۲۵۷/۲)

چو احمدست و ابوبکر یار غار دل و عشق
دو نام بود و یکی جان، دو یار غار چه باشد؟
(۹۴۵۲/۲)



در دو بیت دیگر، از او به عنوان «سرزمین ایمنی» یاد شده:
امان، عالم عشقت و معدلت هم ازوست

وگر چه راه زن عقل مرد و زن باشد
(۹۶۹۱/۲)

عشق ایمن ولایتیست چنانک

ترس را نیست اندر او امید
(۱۰۳۳۸/۲)

در دیوان غزلیات شمس، گاهی تمامی محتوای یک غزل را توصیف عشق در بر می گیرد، از جمله در غزل شماره نهصد و نوزده آمده: «عشق، آسایش و آرامش را از وجود صاحب خویش سلب می کند، به شیر سیاهی تشبیه گردیده که تشنه و خونخوار است، امیری دراز دست و شهنه ای بی باک است، هزاران جام می شکند و هزاران جامه می درد، کسی از دام او نرهمیده است.» و باز در غزل شماره نهصد و هشتادوشش گفته شده: «عشق مرغزار شیرانست. جان عشاق را در آستین دارد. نام و ناموس و شرم و اندیشه در مقابل آن، غباری بیش نیست.»

در غزل شماره نهصد و نود و یک آمده: «عشق، قدیمست و چون سنگ مغناطیس جانها را به سوی قرب خویش می کشاند و کسی جز حضرت حق، توانایی بی بردن به عمق و نهایتش را ندارد.»
عشق جانان چو سنگ مغناطیس

جان ما را به قرب خویش کشید
در غزلی دیگر گفته شده: حقیقت عشق را باید تنها از زبان عشق شنید و عشق کار تن پروران و نازپروردگان نیست بلکه کار بردلان و پهلوانان است.

عشق را از من مپرس، از کس مپرس، از عشق پرس
عشق در گفتن چو ابر درفشانست ای پسر
ترجمانی من و صد چون منم محتاج نیست
در حقایق عشق خود را ترجمانست ای پسر
عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست
عشق کار پردلان و پهلوانست ای پسر
(۱۱۳۸۹-۱۱۳۸۷/۳)

از بدنامی نمی هراسد و دارای القاب فراوانی است. غیرت نیز از اوصاف او محسوب می شود.

عشق اگر بدنام گردد غم مخور
عشق دارد نام و القابی دگر
(۱۱۶۷۵/۳)

بصورت بشرم هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لیطفست و عشق سخت غیور
(۱۲۱۵۹/۳)
خاصیت آن، جلوه گری و تجلی است و خاموشی برای آن مصلحت نیست. مولانا در مثنوی نیز به این نکته اشاره نموده است.
مصلحت نیست عشق را خمشی

پرده از روی مصلحت بردار
(۱۲۲۶۴/۳)

عشقست نه زر، نهان نماند

العاشق کل سر

تمام نعمت های بهشتی، به واسطه عشق به طور تمام آردی قرار می گیرد و از آن به عنوان «براق الهی» یاد شده است. من نیم موقوف بفتح صورت همچون مردگان هر زمان عشق جانی می دهد و...

در بهشت استبرق سبزست و خلخال و حریر

عشق تقدم می دهد از اطلس و آکسون خویش
(۱۳۲۲۰/۳-۱۳۲۱۹)

نذار رسید بعاشق زعالم رازش

که عشق هست براق خدای، می تازش
(۱۳۵۵/۳)

نام دیگر بهشت خدا نیز عشق است.
منم بهشت خدا لیک نام من عشقت

که از فشار رهد هر دلی کش افشردم
(۱۸۰۲۷/۴)

در غزل هزار و سیصد و سی و یک دیوان شمس آمده: کسی که عشق حق در جانش مسکن نگزیده باشد با چوب و سنگ تفاوتی ندارد. عشق قادر است که از آینه دل زنگارهای مادی را بردارد. به مانند نهنگی دهان می گشاید و قادر است که دو جهان را فرو ببرد. اگر از جانب او مدد رسد تن از تیرگی و تاریکی خلاص می یابد و از همان آغاز راه حیرت در حیرت است.

در جایی دیگر گفته شده: عشق حی و قیوم است. گویی که مولانا عشق را همان حضرت حق می شمارد. درس عشق نیز فراموش ناشدنی است.

شوم چون عشق دایم حی و قیوم

چو من از خواب و از خوردن بر آیم
(۱۶۰۳۶/۳)

درسی که عشق داد فراموش کی شود؟

از بحث و از جدال و زتکرار فارغیم
(۱۷۹۱۴/۴)

ایمان حقیقی همان عشق است، نور دیده، شعله دل، لطیف، چست، ظریف و چون باغ و بهار است از بین برنده حرص و طمع است و از داشتن هر صورتی بری است، هر چند که جنون است اما بازیچه نیست، او نیز چون روح در این عالم خاکی غریب واقع شده است.

این عشق همچو روح درین خاکدان غریب

مانند مصطفاست بکفار آمده
(۲۵۳۴۵/۵)

در غزلی دیگر مولانا از عشق با صفاتی چون تهارو، فرد، یکفبا، دلاور و فدایی نام می برد که اصل او از عالم لامکان است و در خطه دل جانفراست و نمی توان از او صبر نمود.

عشقست دلاور و فدایی

تهارو و فرد و یکفبایی

ای از شش و پنج مهره برده

آورده تو نرد دلربایی

آخر تو چه جوهر و چه اصلی؟

ای پاک ز جای از کجایی؟

در عالم کم زنا چه بشی

در خطه دل چه جان فرایی

صبر تو درین هوس نشی

(عزل ۲۷۶۳)

تمام نعمت های بهشتی، به واسطه عشق به طور تمام آردی قرار می گیرد و از آن به عنوان «براق الهی» یاد شده است. من نیم موقوف بفتح صورت همچون مردگان هر زمان عشق جانی می دهد و...



بروای عشق که تا شهنه خوبان شده

توبه و توبه کنان راهمه گردن زده

نی زمین ز به فلک را قدم و طاقت تست

نه درین شش جهتی پس ز کجا آمده؟

هشت جنت بتو عاشق توجیه زیارویی

هفت دوزخ ز تو لرزان توجیه آتشکده؟

چشم عشاق ز جسم خویش تو زدامن

فکنه و رهزن هر زاهد و هر زاهده

بی تو در صومعه بودن بجز از سودا نیست

زانک تو زندگی صومعه و معبده

نکنه قابل توجه این است که مولانا در بیتی از عشق با عنوان

«بدو، برادر و اصل و نسب» خویش یاد می کند.

برادر، پدر، اصل و فصل من عشقت

که خویش عشق بماند نه خویشی نسبی

(غزل ۲۸۵۹)

عشق حق خاتم سلیمان است و دارای قوانینی است.

بدانک عشق خدا خاتم سلیمان است

کجاست دخل سلیمان و مکسب موران

بدانک مدرسه فقه را برون شوهانست

بدانک مدرسه عشق را قوانینست

نکنه دیگری که باید در این مبحث بدان اشاره نمود، این است که

عشق یادویی و کثرت سازگاری ندارد و در حقیقت مسیر عشق، «مسیر

وحدت» است نه کثرت. تعدادی آیات در دیوان شمس این مفهوم را

در خود نهفته دارند از جمله:

و جدت عشقت اینجانست دو

یا تویی یا عشق یا اقبال عشق

داد شمشیری به دست عشق و گفت

(۱۳۸۶۷۳)

عقل می گوید: لای درویش، عقل تا به مرتبه عشق نرسیده است،

عقل تو آنایی راهیابی به درون درگاه حق را ندارد: «عقل تا درگاه ره

می برد اما اندرون خانه ره نمی برده آنچه عقل حجابست و دل

حجابست و سر حجاب...»^{۱۴}

عزیزالدین نسفی نیز در کتاب انسان الکامل درباره میزان توانایی

عقل می گوید: لای درویش، عقل تا به مرتبه عشق نرسیده است،

«هرچ بینی غیر من گردن بز»

(۲۱۲۸۶۴)

تا از لب تو بوی لب غیر نیاید

تا عشق مجرد شود و صافی و یکتا

(۱۰۷۰۱)

در دیوان شمس حدود هشتصد واژه و ترکیب وصفی و اضافی

وجود دارد که با عشق ساخته شده است. در غزل های مولانا همچنین

واژه هایی مانند «آب، آب حیات، آتش، آفتاب، آشنا، اصل، باغ،

بحری کنار، بحر معنی، بلای جان، بهار، بهار دل، جان آسمان، جان

جان، خسرو شاهنشاهان، خورشید، دریا، دریای درفشان، زنده جاودان،

شهر، شه و شهریار» نیز استعاره از عشق هستند.

آنچه که از نظر خوانندگان گرامی گذشت، توصیفات و دیدگاه

مولانا درباره عشق بود که همانطور که ملاحظه گردید هیچ شاعر و

عارفی قبل و بعد از مولانا چنین توصیف رسا، عمیق، دقیق و متنوعی

از عشق عرضه نداده است.

اما توصیفات مولانا درباره عقل نیز شنیدنی و خواندنی است.

لازم به تذکر است که قبل از مولانا نیز بزرگان ادب و عرفان درباره

عقل توصیفات داشته اند. از جمله این که شخصی از شیخ ابوسعید

ابوالخیر درباره ماهیت عقل سوال نمود. شیخ در پاسخ به او گفت:

«العقل آلة العبودية، به عقل اشراف ربوبیت نتوان یافت که وی

محدث است که محدث را به قدیم راه نیست.»^{۱۳}

خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱-۳۹۶) در رسایل خویش از زبان

عقل چنین توصیفات دارد: «من رفیق انسانم، نقیب احسانم، بسته

تکلیفاتم، شایسته تشریفاتم، گشاینده در فهمم، زاینده رنگ و همم،

گلزار خردمندانم.»^{۱۵}

در کتاب نفیس مقالات شمس به این نکته مهم اشاره شده که

عقل توانایی راهیابی به درون درگاه حق را ندارد: «عقل تا درگاه ره

می برد اما اندرون خانه ره نمی برده آنچه عقل حجابست و دل

حجابست و سر حجاب...»^{۱۶}

عزیزالدین نسفی نیز در کتاب انسان الکامل درباره میزان توانایی

عقل می گوید: لای درویش، عقل تا به مرتبه عشق نرسیده است،

عقل تو آنایی راهیابی به درون درگاه حق را ندارد: «عقل تا درگاه ره

می برد اما اندرون خانه ره نمی برده آنچه عقل حجابست و دل

حجابست و سر حجاب...»^{۱۶}



عصای سالک است اما عمارت دنیای سالک می کند و کارهای دنیای سالک بساز می دارد.^{۱۷}
مولانا نیز در مثنوی درباره عقل معاد و عقل معاش، توصیفات مختلف و مجزا دارد، عقل جزئی و یا عقل معاش استدلالگر را اینگونه وصف می فرماید:
عقل اسیرست و همی خواهد ز حق

روزی بی رنج و نعمت بر لبان
(مثنوی دفتر ۳ ص ۱۴۳)

چونکه عقل تو عقیده مردم است
آن به عقلمت آید که مار و کزبک است

(مثنوی دفتر ۱ ص ۱۴۴)

عقل جزوی عقل را بدنام کرد

کام دنیا مرده را بی کام کرد
(مثنوی دفتر ۵ ص ۳۱)

و درباره عقل کلی گفته شده:
عقل جزوی را درین خود مکن

عقل کل را سازای سلطان وزیر
(مثنوی دفتر ۴ ص ۳۵۲)

عقل و دلها بی گمانی عرضید

در حجاب از نور عرش می زید
(مثنوی دفتر ۵ ص ۳۱)

چونکه قابل ذکر این که در دیوان شمس بزرگترش مثنوی مثنوی
راشع به هریک از عقل جزوی و کلی بیان شده است که در اینجا به
آن خواهیم پرداخت.

به اعتقاد مولانا عقل جزوی استدلالگر، برقی است که می تواند
یا مکرر بدین شرح، ویرانی به بار آورد:

وگر عقلست آن برقی چرا عقلی بود دشمن؟
که مکرر عقل را در حق کند بنیاد صورت

(مثنوی دفتر ۱ ص ۱۴۴)

مولانا توجیه به حیثیت و باطنی عاقلین و عاقلان را عقل
جزوی می داند، حیثیتی که مولانا از آن یاد می کند همان عاقلان است
که در کتاب کشف المحجوبین از جمله شمس آمده: «المعبر به دیوان

الحیرة»^{۱۸} در کتاب اسرار التوحید هم گفته شده: «حقیقت همه
حیرت است.»^{۱۹}
عقل بغرورش و جمله حیرت خیز

که ترا سود ازین خرید آید
(۱۰۴۴/۱)

عطار هم ۸۱۸ مکرر در دیوان خویش عیناً به بیت فوق اشاره کرده
است.^{۲۰}

مرای در مثنوی نیز به این نکته اشاره نموده که سبب ذاتی که
یا عقل در ارتباط مستقیم است موجب کامستی در حیرت می شود.

از سبب ذاتی شود کم حیرت

حیرت تو ره دهد در حضرتت

(مثنوی دفتر ۵ ص ۵۱)

در جایی دیگر از دیوان شمس تأکید شده که عقل و علوم مادی
هر دو حجاب راه محسوب می شوند و مانع آید

بدانی سر این را تو که علم و عقل تو برده است
برون غار و تو شادان که خود در عین آن غازی

(۲۶۹۲/۵)

دیدگاههایی که مبنی بر تضاد بین عقل و عشق آید در دیوان شمس
به کرات به چشم می خورد. از جمله این که در عمل یکصدوسی و

دو منظره بین عقل و عشق بسیار زیبا توصیف گردیده به این که
عقل بر خلاف عشق پای بندشست جهت مادی است و از کام گذاشتن
در صبری که در نهایت به قناتتهی می شود، می هراسد.

عقل گوید: شش جهت جلست و بیرون راه نیست

عشق گوید: راه هست و رفتام من بارها
عقل بازاری بندید و ناجری آغاز کرد

عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
عاشقان در دکنش را در درونه ذوقها

عقلان تیره دل را در درون انگارها
عقل گوید: با منه کنتر فاجو خوار نیست

عشق گوید: عقل را کنتر توست آن خارها
(ج اغزل ۱۳۲)

عقل چون مسی است که به وسیله عشق، زرد می گردد و دانه ای
از خرمن عشق محسوب می شود و چون عشق بر هرازان عقل
می چربد.

ای عقل، مس پستی تو و از عشق زرشادی
تو گیاهان، علم گیاهانی
(۳۶۳۱۲/۷)
چون عشق به از صد هزار گردون عقل
که عقل دعوی سر کرد و عشق بی سر و پاست
(۵۱۲۲/۱)

این عقل یکی دانه از خرمن عشق آمد
شد بسته آن دانه جمله پروبال تو
(۳۶۹۹/۵)
عقل، گرفتار و سوسه و گمان باطل نیز هست.
در گمان و سوسه افتاده عقل

زانکه توفیق گمانی فاسقا
(۴۰۲۰/۱)
از طریق عقل جزئی نمی توان به شناخت عقل کل نایل آمد.
جهان و عقل کلی را از عقل جزو چون بینی؟
دوران دریای خون آشام عقل مختصر چه بود؟
(۶۳۳۳/۲)

عقل، سذگانه و هروان راه حق و از جمله گرانیهای مسیر سلوک
محسوب می گردد.
عقل بند هروان و عاشقانست ای پسر
بند بشکن زه عیان اندر عیانست ای پسر
عقل بند و دل فریب و بن فرود و جان حجاب
راه ازین جمله گرانیها نهانست ای پسر
(۱۱۳۷۸-۱۱۳۷۹/۱)

در بینی دیگر از آن یا عنوان محتسب یاد شده.
محتسب عقل توست دانک صفات بازار
وان ذغل هست درو نفس بلند مکار
(۱۱۵۳۷/۳)
عقل، نیازمند به عصای استدلال است زیرا در مقایسه با عشق
ناپایانست.

عشق را اندیشه نبود زانکه اندیشه عصاست
عقل را باشد عصای منی که من اعینم
(۱۶۷۳۳/۳)
در بینی دیگر از آن یا عنوان «پسر حرص شحیح خردده دان» یاد شده.
یا همچو عشق جان داد در لایالی
یا عقل بر حرص شحیح خردده دان آمیختی
(۱۵۷۳۷/۵)

عقل جزوی، آنکه چشم عشق محسوب می گردد و چون خری
است که بر روی یخی عاجز شده باشد و مویزهای وجودش را دلتنگی
خراکری است.
ببین دل شو از صاحب ولی دیوانه شوگر خاقلی
کین عقل جزوی می شود در چشم عشقت آبله
(۲۴۲۳۲/۵)

تا بداند اهل محشر کین همه بیخ بوده است
عقل جزوی لنگ مانده بر سر بیخ چون خری
(۱۹۶۱۳/۳)
در دیوان شمس دیدگاه های مثبتی نیز راجع به عقل مشاهده
می شود که می توان به موارد زیر اشاره کرد: عقل، چون سلطانی است

و آسمان با همه عظمت خویش، چتر سلطنت وی محسوب می شود.
عقل سلطان نهان و آسمان چون چتر او
تاج و تخت و چتر این سلطان نهاد بی شما
(۱۶۰۷/۱)

هرگاه عشق و معرفت، نردبان نام حق محسوب می شود.
عقل و عشق و معرفت نردبان نام حق
لیک حق را در حقیقت نردبانی دیگر است
(۲۰۹۲/۱)

به وسیله عقل می توان علم و ادب فرا گرفت.
عقل ازین انبیا الهی است که نزد
عقل ازین انبیا الهی است علم و ادب بیفتد
(۶۴۶۲/۲)
آسمان ها و زمین از عقل مدام می گردند زیرا عقل اقلیم
در عرشان و نورانی محسوب می شود.
زمین و آسمانها را مدد از عالم عقلست
که عقل اقلیم نورانی و پاک و در ایشانست
(۲۶۶۷۹/۵)

موشیاری و بیداری عقل، نشأت گرفته از علم و آگاهی پروردگار
است.
اگر چه عقل بیدارست آن از حق می بیدارست
اگر چه سگ بگمانست تا نرسد سگ
(۲۶۸۸۴/۵)

عقل از جنس فرشته است و سفید و عاقل را به آدمی از وی
فرموده تا به توسط آن راه عالم بالا را طی کنیم
خطای داد و دست که دامن من گیر
بلاده عقل که تاراه آسمان گیری
که عقل جنس فرشته است سوی او بویند
ببینش چو بکف آینه آنگاه گیری
(۳۱۵۴۹/۹)

در بینی دیگر از عقل یا عنوان «بند» و از حسم یا عنوان «مادر» یاد
شده است.
ترا جز عقل پدر بوده است و تو مادر
جمال روی پدر درنگر اگر پسری
(۳۳۷۱/۵)

پدر عقلست اگر پوری و کینه چند بر جزوی
چرا تو زین پدر جزوی؟ که از شوخی که از عاقبتی
(۴۵۸۰/۷)
به اعتقاد مولانا، عقل، معاد که از حرص و شهوت غاری است
بسیار عقبت بین و مطلوب است
خویست عقل آن بری صرافیت بینی جزوی
از حرص و از شهوت بری در عاشقی آماده
(۱۵۷۱۵/۵)

همه عقول از عقل اول بلند می گیرند.
از عقل اولست در اندیشه عقلا
ندید عقل اولست که اینها می بیند
(۳۱۵۱۵/۹)

عقل کل خوش نظر است و شاهی است که قلعه دار قلعه و روحانی
محسوب می شود و صاحب عمل است.
ای عشق خندان همچو گل وی خوش نظر چون عقل کل
خوش نظر از در کش معشای شهباز گل می
(۱۶۱۶/۱)

شد قلعه داریش عقل کل آن شاه بی طبل و دهل

- ۱. بی قلعه آنکس بر رود کو را مانند اوی او (۲۲۵۳۱/۵)
- ۲. از جمله عناوینی که معشوق در دیوان شمس دارد، «عقل عقل» و یا «عقل عقل» است.
- ۳. تو عقل عقلی و من مست پر خطای توام
خطای مست بود پیش عقل عقل، معاف (۱۳۸۲۸/۲)
- ۴. آنسو مرو این سوزیا، ای گلشن خندان من
ای عقل عقل عقل من، ای جان جان جان من (۱۸۹۷۱/۴)

- ۵. عرو سوانح، احمد غزالی، به تصحیح هلموت ریتر، ص ۵۶.
- ۶. همان کتاب، ص ۵۷.
- ۷. حدیقه الحقیقه، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۳۲.
- ۸. منطق الطیر، به تصحیح دکتر گوهرین، ص ۶۶.
- ۹. مثلوی، به تصحیح نیکلسون، دفتر اوکن، ص ۴.
- ۱۰. همان کتاب.
- ۱۱. عاشقی گرین سر و گرزان سرنست
عاقبت ما را ابلهان سو رهبرست
- ۱۲. مسوره مبارکه اسراء، آیه ۷۰.
- ۱۳. اسرار التوحید، به تصحیح دکتر شفیع کذکبی، ص ۳۰۲.



پانویسها و منابع:

- ۱. عطف الالف المألوفه، ابوالحسن دینلی، چاپ قاهره، ص ۲۲.
- ۲. همان کتاب، ص ۱۳.
- ۳. همان، ص ۶.
- ۴. تصدیقات، عین القضاة، به تصحیح عقیق عسیران، ص ۹۷.
- ۵. شرح شطحیات، روزبهان بقلی، به تصحیح هانری کرین، ص

- ۱۵. رسائل حواجه عبدالله انصاری، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۴۵.
- ۱۶. مقالات شمس، به تصحیح محمد علی موحد، ص ۱۸۰.
- ۱۷. انسان الکامل، به تصحیح ماریژان موله، ص ۲۹۸.
- ۱۸. کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، ص ۲۵۲.
- ۱۹. اسرار التوحید، ص ۳۱۳.
- ۲۰. دیوان عقلان، به تصحیح نفی تقضلی، ص ۲۸۳.